ارباب حلقه‌ها

نگاهی به «طالع نحس» ۲۰۰۶

کفگیر و آذرخش

ساسان گلفر

عجب طالع نحسی دارد طفلک فوکس قرن بیستم که در قرن ۲۱ مدام بد می‌آورد. حالا نمی‌شد این روز ۲۰۰۶/۶/۶ که همان ۱۶ خرداد ۸۵ است، به جای سه‌شنبه به جمعه بیفتد؟ آخر سه‌شنبه اصلاً روز مناسبی نیست؛ یک روز معمولی وسط هفته که نه به درد داستان‌های خرافی و جادو و جمبل‌های هالیوودی می‌خورد و نه برای افتتاحیه اکران مناسب است که بشود روی فروش سه روز اول آن که جمعه و شنبه و یکشنبه تعطیل باشد، حساب کرد. در چنین روزی نه خبری از جیسون «جمعه سیزدهم» هست که بیاید و یک عده را ساتوری کند و نه فردی کروگر حوصله‌اش را دارد که به «خیابان الم» سری بزند و چند نفری را در خواب آش و لاش کند تا مردم از دست آنها به این بچه شیطان سالن سینما پناه ببرند و بلیت‌های «طالع نحس» به فروش برود.

امان از این روزگار غدار که در آن قحطی ایده آمده است! ظاهراً تنها ایده دست اول فوکس برای بازسازی «طالع نحس»، همین اکران ۲۰۰۶/۶/۶ بوده که حاضر نشده به هیچ قیمتی آن را از دست بدهد. باقی کار تقریباً تکرار مو به مو و بازسازی نمابه‌نمای فیلمی است که سی سال پیش ریچارد دانر ساخته و البته کمی آب به آبگوشتش اضافه شده و مقادیری هم خون غلیظ سرخ‌رنگ و چندتایی سکانس کابوس و اشاره‌هایی به وقایع مثلاً آخرزمانی سال‌های اخیر از قبیل یازدهم سپتامبر و توفان کاترینا و سونامی سال ۲۰۰۴ و مقادیر معتنابهی افکت‌های صوتی جیغ و خرخر و وزوز و صداهای مشکوک دیگر به عنوان موسیقی متن که جای بهترین عنصر فیلم اصلی، یعنی موسیقی متن جری گلداسمیت فقید را گرفته است. در مجموع فیلمی ساخته شده که نه خیلی بهتر از نسخه ۱۹۷۶ است و نه خیلی بدتر از آن. چند سال پیش، از گاس ون سنت که فیلم «روانی» هیچکاک را نمابه‌نما بازسازی کرده بود، پرسیدند که برای چه این کار را کرده و او جواب داد «چون هیچ‌کس دیگر این کار را نکرده است.» اما ظاهراً جان مور (کارگردان «پشت خطوط دشمن» و بازسازی «پرواز فونیکس») این بهانه را هم نداشته است. او فقط درباره علاقه‌اش به نسخه اصلی «طالع نحس» اظهار نظری کرده که شادروان ویلیام شکسپیر را در گور به لرزه درآورده است: «این اثر یک مقدار شبیه به نمایشنامه‌های شکسپیری است.» رابرت تورن (لیو شرایبر) پسر تعمیدی رئیس جمهور ایالات متحده و جوان‌ترین سفیر این کشور در انگلستان، پسر نوزاد یتیمی را به جای نوزاد مرده خود در بیمارستان به فرزندی قبول می‌کند، غافل از اینکه آن بچه با علامت ۶۶۶ روی سر و با نام دیمین، موجودی شیطانی است. هرچه دیمین بزرگتر می‌شود نشانه‌های منحوس بیشتری از خود نشان می‌دهد: با جیغ و فریاد از رفتن به کلیسا امتناع می‌کند، حیوانات باغ وحش را به وحشت می‌اندازد، اولین پرستارش خودکشی می‌کند و پرستار شیطان صفتی به نام خانم بیلاک (میا فارو) با سگ سیاهی از نژاد «رات وایلر» جانشینش می‌شود، هنگام بازی با روروک سانحه وحشتناکی برای مادرش (جولیا استایلز) به وجود می‌آورد، یک کشیش مرموز (پیت پاستلث وایت) و عکاس پاپاراتزی (دیوید تولیس) که به پدرش هشدار می‌دهند، به نحو فجیعی می‌میرند... و سرانجام پدر که به ماهیت دیمین پی برده قبل از کشتن او به قتل می‌رسد.

داستان اصلی (که نویسنده آن – دیوید سلتزر– نگارش فیلمنامه نسخه ۲۰۰۶ را نیز برعهده داشته است) با اشاره‌ای زیرکانه به جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل – که روز ششم ژوئن ۱۹۶۷ دومین روز آن بود– تمثیلی درباره تشکیل دولت اسرائیل به عنوان فرزند نامیمون آمریکا و انگلستان بود که در اوضاع کابوس گونه پس از جنگ ویتنام بسیار مورد استقبال قرار گرفت. به نظر می‌رسد که نسخه جدید نیز آگاهانه گوشه‌چشمی به دولت‌های نولیبرال و لشگرکشی‌های آمریکا و انگلستان دارد، مخصوصاً آخرین نمای فیلم که دیمین را دست در دست رئیس جمهوری نشان می‌دهد که بی‌شباهت به جورج بوش نیست. «از دریای ازلی بر می‌خیزد– در هر سو لشگری بر می‌انگیزد– انسان را با برادر خود در می‌اندازد– تا جایی که دیگر انسانی نباشد.» زوج شرایبر / استایلز بازی‌های خوب و استانداردی دارند اما شرایبر بر خلاف گریگوری پک در نسخه اصلی فاقد جذابیت لازم است – به ویژه برای کسی که قرار است با شیطان دربیفتد. از سوی دیگر حالت نگاه و رفتار تهدیدآمیزش بیننده را سردرگم می‌کند که او در کدام طرف قرار دارد. جولیا استایلز هم که جانشین لی رمیک شده تا دو سال پیش در فیلم‌های خاص نوجوانان بازی می‌کرد و برای این نقش بیش از حد جوان است. اما ساموس دیوی فیتزپاتریک در نقش دیمین با چهره‌ای رنگ‌پریده و چشمان آبی و لب‌های ورچیده و غضب‌آلود که با نورپردازی از پایین به برج زهرمار شبیه می‌شود، خود نقش است. بهترین بازی‌ها متعلق به نقش‌های مکمل است: میا فارو (در نقش طعنه‌آمیزی که اشاره‌ای به «بچه رزمری» است)، پاستلث وایت، تولیس و مایکل گمبون (یک سکانس در نقش بوگنهاگن باستان‌شناس). جان مور با وجود شهرتش به عنوان کارگردانی با شم تصویری خوب، برای ترساندن بیشتر به شیوه‌های قراردادی و کم‌ارزش متوسل شده و ظاهراً هر زمان که احساس کرده کفگیرش به ته دیگ خورده، از آذرخش و تندر و رگبار استفاده کرده تا اوضاع را آشفته کند. به هرحال تماشاگر امروزی را که به فوران خون در فیلم‌ها عادت کرده است، به سادگی ۳۰ سال پیش نمی‌توان ترساند.

ترجمه: وصال روحانی

ترافیک شدید آدم‌ها

آن اسمیت: اشاره به فیلم‌های متعدد دیگر، طنزهای گذرا و نیمه‌دقیق و کمدی‌های بزن‌بکوب، اینها قطعاً نشانه‌های کار همان گروهی است که آثار چندگانه «فیلم ترسناک» را ساختند، اما مسئله این است که این بار و برای فیلم جدید «Date movie» کارگردانی را به آرون سلتزر سپرده‌اند و او در اولین مرتبه ساخت یک کار بلند فیچر نمی‌درخشد و حاصل کار گروه نویسندگان فیلم که همان سناریست‌های «Scary Movei» هستند به بار نمی‌نشیند. سلتزر و جیسن فریدبرگ که در نوشتن سناریو با او همکاری داشته است، قصد داشته‌اند کمدی ـ رمانتیک‌های قبلی و مطرح سینما را به مسخره بگیرند و در این راه اشاره‌های متعددی به نشانه‌ها و مواردی از این گونه فیلم‌ها و کارهای عامه‌پسند و جاری در فرهنگ عوام دارند. شاید در اصل این نشانه‌ها و موارد به خوبی نگاشته شده باشد اما انتقال آنها به روی پرده چندان موفق نبوده است. در این ارتباط یک گروه از مکانیک‌های اتومبیل طوری به سراغ کاراکتر مرکزی جولیا جونز (با بازی آلیسون هانیگان) می‌روند که انگار او هم یک ماشین در نمایش «pimp my ride» در شبکه تلویزیونی MTV است. شاید این فقط یکی از راه‌هایی باشد که سازندگان فیلم قصد داشته‌اند از طریق آن به کاراکتر اول کار هنری خود بتازند و او را مسخره کنند. این یک مدل و سیستم خاص است که در «Scary movie» جواب داده است اما شاید در سایر جاها این اثر را نگذارد و «Date movie» از این جمله کارها است. صحنه‌ها شلوغ و پر از رفرنس‌هایی به شخصیت‌های مشهور و شناخته شده است. وقتی جولیا برای اولین بار به دیدار کاراکتر «گرنت فانک یردودر» (آدام کمپبل) می‌رود، اطراف آنها آدم‌هایی دیده می‌شوند که جملگی یادآور چهره‌های مشهورند. یکی خواننده جنجالی و معروفی را به یاد می‌آورد و دیگری باربارا استرایسند را که او هم خواننده و بازیگری معروف است یک مسئله که سازندگان این فیلم رویش حساب باز کرده بودند و آن هم گاه جواب نداده، عنصر غافلگیرکننده بودن برخی اتفاقات و کارهای بعضی کاراکترها است. فرض و هدف آرون سلتزر و همکارانش این بوده است که با سبزکردن دائمی این کاراکترها و شرح و بسط ارتباط‌ها و برخوردهایشان و ایجاد عنصر غافلگیری بیننده‌ها را جذب خود کنند. در همین روند هر اتفاقی که بگویید، می‌افتد. گاهی یک گربه بی‌گناه به داخل چاه می‌افتد و بعضی اوقات یک سگ غذای آدم‌ها را می‌خورد. «Date movie» [که شاید نزدیکترین معادل فارسی برای آن «فیلم قول و قرار» باشد] می‌خواهد ضمن حفظ اصول و بنیادهای یک فیلم کمدی «بزن و بکوب» از هر عنصر دیگری هم که مرتبط با کارهای موفق کمدی قبلی سینما است، بهره گیرد و در همین هنگامه است که دیالوگ‌ها هم پیوسته عجیب‌تر می‌شوند. از این جمله است حضور کاراکتر سوفی مانک در صحنه و حرف‌هایی که او می‌زند. قرار است او رقیب جولیا در زمینه‌های اجتماعی و عاطفی و ارتباط او با کاراکتر گرنت باشد اما آخرین حرفی که از زبان او می‌شنویم، این است: «چرا اینجا همه چیز به هم ریخته است؟» این سئوالی است که اکثر بیننده‌های این فیلم نیز از خود می‌پرسند.

■ **خلاصه داستان**

در آمریکا و زمان حاضر به سر می‌بریم. جولیا جونز سنگین وزن در حالی از خواب می‌پرد که در خواب قرار بوده با کاراکتر «ناپلئون دینامیت‌وار» ازدواج کند. در دنیای حقیقت او می‌گردد و می‌گردد تا این که یک عشق حقیقی و باارزش را بیابد، او به میهمانی شام پدر و مادرش می‌رود و در آن جا با گرنت آشنا می‌شود که یک جوان انگلیسی است. «هیچ» که یک پزشک روانکاو و متخصص امور اجتماعی است به او توصیه‌هایی برای داشتن ارتباط‌های بیشتر و بهتر با اطرافیانش می‌کند. قرار می‌شود که او و گرنت در یک «شو» و مسابقه تلویزیونی شرکت کنند و در پی آن، گذار هر دو به خانه جولیا می‌افتد. آن‌جا که او قصد دارد این مرد جوان را به والدینش معرفی کند. آنها قرار ازدواج را می‌گذارند ولی گرنت جولیا را به بهترین دوستش که اندی نام دارد، معرفی می‌کند. شلوغی قصه و میزان ارتباط کاراکترها از این هم بیشتر می‌شود، زیرا به آرامی بین جولیا و اندی هم ارتباطی محکم شکل می‌گیرد. با توجه به این که قرار است بین دو خانواده روابطی بیشتر به وجود آید، پدر جولیا نیز وارد معرکه می‌شود. او به دخترش اطمینان می‌دهد که علاقه گرنت را به خود جدی بشمرد و این چنین است که ازدواج آنها طی مراسمی در یک جزیره شکل می‌گیرد. همه‌چیز واقعاً به هم ریخته است، زیرا در این میهمانی می‌توانید تقریباً همه کسانی را که از آغاز فیلم دیده‌اید، مجدداً مشاهده کنید. آنها به قول و قرارهای قبلی خود عمل کرده‌اند و حالا در پی قرارهای بعدی هستند.

«فیلم قول و قرار» (Date movie)

محصول: آمریکا (۲۰۰۶)، کارگردان: آرون سلتزر، بازیگران اصلی: آلیسون هانیگان، آدام کمپبل و جنیفر کولیج طول مدت: ۸۲ دقیقه

مرگ تدریجی

کیم نیومن: فیلم «The bell witch haunting» که در سال ۲۰۰۴ اکران شد و یک کار از سینمای مستقل بود، از موضوع موسوم به بل ویچ نشات می‌گرفت. آن موضوع از نوادر در سیستم قضایی آمریکا محسوب می‌شود زیرا سبب گشت برای اولین بار براساس یک واقعه فرابشری و خارج از چارچوب‌های عادی انسانی حکم مرگ از سوی یک دادگاه صادر شود. بنابراین جای تعجبی ندارد که در فیلم «یک عذاب آمریکایی» تلاش در کشف و ارائه یک دلیل منطقی برای مرگ «جان بل»، یک کشاورز بزرگ و درشت‌اندام صورت گیرد. فرضیه مطرح شده این است که بل بر اثر سمی که یک کودک آزاردیده توسط وی به آرامی به او خورانده، جان باخته است. شاید هم لازم بود که به سنن قبلی رجوع کند و آنها بازسازی شوند زیرا در سال‌های اخیر نشانه گرفتن کارهای ترسناک سینمای ژاپن و دوباره ساختن آنها در هالیوود با معیارهای آنجا باب شده است و با این که پروسه پرفروشی بوده اما خسته‌کننده و تکراری شده است. صحنه‌های غیرمنتظره و سر و صداهای تند و زیاد در طول فیلم کم نیست و تو گویی دختران کوچک سرهای جدا شده خود را در دست گرفته‌اند. به انتخاب سولومون حرکت دوربین از روی پله‌ها و به سمت بالا و پایین صورت گرفته و باعث شده که خواه ناخواه یک حالت تعلیق در فیلم و در متن قصه به وجود آید. شاید مقداری از تاثیرگذاری این صحنه و ترسناک بودن این فیلم به خاطر وجود راشل هردوود باشد که با چهره فرشته‌آسایش نقش دختر کوچک در معرض تهدید و آزار را با هنرمندی ایفا کرده است. او را پیشتر به سال ۲۰۰۳ در «پیتر پن» هم دیده بودیم اما اینجا تقابل چهره بی‌گناه او با شیطان‌های دربرگیرنده وی کاملاً آشکار و تاثیرگذار است. او مرکز ثقل فیلم است اما ما نمی‌دانیم با چه چیزی طرف هستیم. آیا بر اثر ظلم و تعدی صورت گرفته در حق وی یک روح شیطانی مستقل ایجاد شده و اطراف وی در حال پرواز است و یا موضوع چیز دیگری است. جواب این سئوال هرچه باشد، راشل هردوود باید مراقب آینده و به واقع جایگاهش در سینما باشد، زیرا امکان دارد که در صورت تعدد و تکرار این نقش‌ها او تبدیل به نماد کاراکترهای شیطانی برای دهه جاری شود.

■ **خلاصه داستان**

زمان، زمان حاضر و مکان ردریور در ایالت تنسی آمریکا است. یک دختر نوجوان از زمان پیدا کردن تعدادی نوشته‌های قدیمی در اتاق زیرشیروانی خانه‌شان دچار کابوس‌های منظم شبانه شده است. این نوشته‌ها یادگار مردی است به نام ریچارد پاول که در سال‌های ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸ در آن‌جا می‌زیسته است. در این اوراق شرح عذاب و مرگ یک خانواده در آن منطقه در ایام گذشته آمده است و ظاهراً شرحی بر رویارویی جان بل که از کشاورزان شاخص منطقه بوده با یک زن ساحره به نام کیت باتس هم نقل شده است. کار در دادگاه پایان می‌یابد اما نه لزوماً موافق با میل هیچکدام از آنها و پس از آن طلسم منفی‌ای که باتس پیرامون بل و دختر کوچک او بتسی پراکنده است، استمرار می‌یابد و اسباب عذاب است (به مصداق عنوان فیلم). با چنین پیش‌زمینه‌ای بتسی یک روز توسط یک جن مورد تهاجم قرار می‌گیرد و از او سیلی می‌خورد! پاول ابتدا این ماجراها را جدی نمی‌گیرد اما اطرافیان او را قانع می‌کنند که مسئله را باید جدی و حقیقی بینگارد و تاریخ‌نویسی او و نگارش ماجرا با دست‌های وی از این طریق آغاز می‌شود. لوسی همسر بل هم حضور ارواح را در دور و بر خود و همسرش حس می‌کند و کار وقتی بالا می‌گیرد که یک برده تحت انقیاد باتس روزی با پیراهن‌های خونین متعلق به شوهر و فرزند لوسی به نزد وی می‌رود و او مطمئن می‌شود که بلایی بر سر آنان آمده است. جان بل که ترسیده است، کوتاه می‌آید و به باتس می‌گوید حاضر است جان خود را به او تقدیم کند به شرطی که وی دست از سر خانواده او بردارد اما باتس می‌گوید که هیچ کار بدی را انجام نداده و خانواده او را هم سحر و جادو نکرده است و به او تاکید می‌کند که اگر هم اتفاق بدی افتاده مسئول خود وی است و باید دلایل را در کارهای خود بجوید. پاول به‌عنوان ناظر و راوی ماجرا پس از دیدن افزایش تنش‌ها سعی می‌کند خانواده بل را از منطقه بیرون براند اما در اطراف آن جا اتفاقات عجیب و بدی روی می‌دهد. در نهایت بر لوسی مشخص و روشن می‌شود که تمام دردسرها و برخوردها زمانی شروع شده که بل به فرزندشان حمله کرده و او را آزرده است. این چنین است که خوراندن سم به جان بل و کشتن تدریجی وی شروع می‌شود.

■ **یک عذاب آمریکایی (An American haunting)**

محصول: آمریکا، کانادا و بریتانیا (۲۰۰۵)، کارگردان: کورتنی سولومون، بازیگران اصلی: دانلد ساترلند، سیسی اسپیسک و جیمز دارسی، طول مدت: ۹۰ دقیقه

بازگشت به سرزمین «فارگو»

سم دیویس: مارک میلود کارگردان «سفید بزرگ» می‌گوید آنچه وی را به سمت این فیلم و بهتر بگوییم ساخت آن کشید، شباهت سناریوی آن با کارهای جنایی برادران کوئن (جوئل و ایتن) و وجود برخی خصوصیات منحصربه‌فرد در آن بوده است. اگر بخواهیم با همین منوال و از همین دیدگاه جواب میلود را بدهیم، باید متذکر شویم که وامدار شدن بیش از حد این فیلم به «فارگو» کار تحسین شده سال ۱۹۹۶ برادران کوئن باعث می‌شود که این فیلم جدید را منحصربه‌فرد نینگاریم. در میان ده‌ها شباهت آشکار «سفید بزرگ» با «فارگو» یکی هم فضای پر از برف و زمستانی بسیاری از صحنه‌ها است و همچنین شهری دور افتاده در نقطه‌ای از آمریکا که مدرن هم نیست و مانند بسیاری از شهرهای دیگر این کشور فساد از آن می‌بارد. دو نفر تروریست نه چندان هوشمند را هم در بطن قصه داریم که برای پراندن و بی‌ثمر نهادن برنامه‌های محوله به آنان جان می‌دهند. با بازی او که آشکارا پا به سن گذاشته، ما کاراکتر اصلی پل بارنل را پیش‌رو داریم. او یک مامور و متخصص بیمه است و ما قسمت اعظم قصه و رویدادها را از دید وی می‌بینیم. سپس به وودی هارلسون می‌رسیم که قیافه‌اش را برای این رل با موهای کاملاً ریخته و دندان‌هایی طلایی به کلی عوض کرده‌اند. آن‌گاه هالی هانتر ظاهر می‌شود که نقش مارگارت بارنل را بازی می‌کند و او زنی مخدوش است که هیچ جور از کارهایش سر در نمی‌آورید و در تعریف‌ها و مصداق‌های عادی کوئن هم نمی‌گنجد. این زن توسط تروریست‌ها به گروگان گرفته می‌شود. اما در داستان میلود این گروگانگیرها آدم‌های جذابی هستند و آن‌قدرها هم بد به نظر نمی‌رسند و مهمتر آنکه «فرد گروگان گرفته شده» از این قضیه استقبال می‌کند زیرا این را نشانی از تقابل و مخالفتش با اصول اجتماعی روز می‌داند. هالی هانتر او را زنی جلوه می‌دهد که برایش آزادی و در محبس بودن فرق زیادی ندارد. حتی وقتی آزاد می‌شود و خیابان‌های پر از برف را پشت‌سر می‌گذارد و به مرکز شهر می‌رسد و یک ماشین پلیس او را سوار می‌کند، از خود می‌پرسد که کدام یک از دو وضعیت برای وی بهتر بوده‌اند. این اولین‌باری نیست که در یک فیلم ارتباط مساعدی را بین اسیرکننده‌ها و فرد محبوس مشاهده می‌کنیم ولی در این کار تازه چنان همه‌چیز با هم قاطی شده و شهر چنان سرشار از تخلف و تیرگی است که خصلت غیرعادی فوق در آن گمشده است. خبری از پلیس زن غیرمتعارف و وظیفه‌شناس «فاگو» (با بازی فرانسیس مک دورماند) نیست و میلود بدش نمی‌آید که فیلم را مثل شاهکار هوارد هاکس «خواب بزرگ» (۱۹۴۵) ببندد و پایان بخشد، اما بدیهی است که نتواند. قصد اصلی این آدم‌ها چیست؟ پل بارنل می‌خواهد به زنش کمک کند، ولی او به‌عنوان کارشناس بیمه در حلقه علایق و اتفاقاتی قرار گرفته است که او را به سوی «خلاف»های «فارگو»وار قصه می‌کشاند. میلود از این مخمصه داستانی جان سالم به در می‌برد، اما فیلم او خیر.

■ **خلاصه داستان**

اینجا آلاسکا است و زمان حاضر. پل بارنل در هیئت یک کارشناس امور بیمه و متخصص و مشاور سفر، زندگی خاصی را می‌گذراند. همسر او مارگارت به لحاظ روحی بیمار و خانه‌نشین است. پل برای حل مشکلاتش تصمیم می‌گیرد روی حق بیمه برادرش ریموند که پنج سال است ناپدید شده، مانور کند و طالب یک میلیون دلار از این طریق شود. با درخواست او مخالفت می‌شود، اما او به فاصله چند روز جسد یک مرد بی‌جان را در نزدیکی خانه‌اش پیدا می‌کند که ظاهراً محصول اقدامات تروریستی دو قاتل اجیر شده با نام‌های گری و جیمبو است. پل بارنل زرنگی می‌کند و کوشش می‌نماید که این جسد را به‌عنوان پیکر برادرش به ماموران ارائه کند و در همین حد فاصل استخدام‌کنندگان گری و جیمبو به آنها می‌گویند که برای اثبات ثمر دادن ماموریت‌های محوله به آنان موظف‌اند که جسد مقتول را رو کنند. سایر ماموران بیمه به کارهای بارنل شک کرده‌اند و یکی از آنها که بازرسی به نام تد واترز است، تحقیق درباره وی را شروع می‌کند. مشکل بارنل این است که گری و جیمبو نیز ردپای او را یافته‌اند. آنها همسر او مارگارت را به گروگان می‌گیرند و می‌گویند فقط در صورتی رهایش می‌کنند که جسد مورد بحث را پس بگیرند. در حالی که این جسد به‌عنوان برادر گمشده پل به مقام‌ها ارائه شده، ناگهان سروکله خود ریموند پیدا می‌شود. او به پل می‌گوید که باید قسمتی از پول بیمه را به وی بدهد و پیشنهاد می‌کند که خودشان مارگارت را سر به نیست کنند تا او نتواند چیزی را به دیگران بگوید. تلاش واترز برای رو کردن دست بارنل بی‌نتیجه می‌ماند و او یک میلیون دلار مورد بحث را دریافت می‌کند. با این وجود واترز درمی‌یابد که بارنل و دو فرد گروگانگیر قرار ملاقاتی را گذاشته‌اند که هدف از آن معاوضه مارگارت با جسد مورد بحث و همچنین تقسیم پول بیمه است. در یک دنیای «کلک در کلک» بارنل حتی به برادرش میزان دقیق پولی را که سهم می‌برد، نگفته است و در درگیری پایان قصه با اینکه دو تروریست همراه با جسد مورد نیازشان صحنه را ترک می‌کنند اما نظر واترز هم نسبت به بارنل عوض شده است. شاید او نزدیک شدن مرگ به وی و سپس جان سالم به در بردن را دلیلی برای چشم بستن بر خطای بارنل می‌داند.

■ **سفید بزرگ (The Big White)**

محصول: آمریکا، آلمان و بریتانیا (۲۰۰۵)، کارگردان: مارک میلود، بازیگران اصلی: رابین ویلیامز، هالی هانتر، جووانی ریبیسی و وودی هارلسون، طول مدت: ۱۰۵ دقیقه.

اجتماع «فروید»ها

لینر اسپنسر: اگر «سرعت شخصی» که فیلم نخست ربکا میلر بود، یک کار درون‌گرا و کنکاش در روح بشر توصیف شد، کار جدید او با نام «ترانه جک و رز» نیز همین خط را به گونه‌ای تعقیب می‌کند و گاهی چنان کند می‌شود که انگار به کلی متوقف شده است و خیال ادامه یافتن ندارد. این در حالی است که ماجراها شلوغ و شخصیت‌ها پرشمار هستند و بازی‌ها نیز ضعیف نیست. شاید بتوان گفت که تنش‌های عصبی و روحی در قصه نیست و چنین چیزی برای ماجراهای عاطفی و اجتماعی از این قبیل الزامی است. با این حال بازی‌های خوب هنرپیشه‌ها به فیلم جلوه‌ای خاص می‌بخشد. دانیل دی‌لوییس در نقش جک که یک مهندس و طراح استفاده از نعمات و نیروهای عادی جاری در طبیعت است، مثل معمول در نقش خود جا افتاده است. او به چشم می‌بیند که هم در ازدواج و هم در کارش با شکست مواجه شده است و حالا بیماری قلبی هم به سراغ او آمده است. وقتی او از زن دلخواهش که کاتلین نام دارد (با بازی کاترین کینر) تقاضای ازدواج می‌کند، چیزی در وجود او می‌جوشد که فقط می‌توان آن را آرامش و سادگی یک آدم بیش از حد ساده توصیف کرد. زندگی این آدم‌ها نوعی سرگشتگی است و به دلایلی که هنوز هم نمی‌دانیم، این تم دلخواه ربکا میلر است. او از ازدواج‌های قبلی‌اش دو فرزند دارد که هر دو در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند و این خود نوعی مشکل است. یکی از آنها تادیوس (با بازی پل دانو) است که همیشه مسخ است و انگار هیچ جا را نمی‌بیند و دیگری چاق و بی‌هوش و حواس نشان می‌دهد و نامش رادنی است. (با بازی رایان مک‌دانلد) در این بخش‌ها میلر مشتی دیالوگ خاص را از زبان این کاراکترها رو می‌کند. اما آنها را نشانه سلامت روحی ندانید. او دائماً با حرف‌هایش درخصوص پرورش اجتماع و نوعی سمبل گرایی گنگ‌اش همه و به خصوص تماشاگران فیلم را عاصی می‌کند. گاهی هم که «رز» از دنیای فرویدی محبوب میلر فاصله می‌گیرد، تفاوت‌ها و تضادها بیشتر می‌شود، زیرا بیننده نمی‌تواند کاراکترها را دوباره از هم تمیز بدهد و بفهمد که واقعاً کدام یک چه اهدافی دارند و آیا آن خواست‌ها منطقی هست یا خیر. اینکه دوربین دائماً روی چهره کامیلا بلی (رز) توقف می‌کند و کلوزآپ‌های غیرقابل شمارشی را از او می‌گیرد، یک مشکل اضافی است و گاهی به نظر بیننده می‌آید که به‌رغم تمام تاکیدهای ربکا میلر این کاراکتر کلیدی که حتی نامش در عنوان فیلم آمده، نوعی راز و پازل شده است. مشکل دیگر (و عمده) فیلم این است که میلر تصمیم گرفته ماجرای اصلی و تم مرکزی فیلمش، علاقه پدری بی‌حدوحصر کاراکتر جک به دخترش (رز) باشد. وقتی کاتلین و پسرانش به آنجا سفر می‌کنند و نظر تماشاگران فیلم کاملاً به سمت آنها کشیده می‌شود، نقصان فیلم بیشتر آشکار می‌شود زیرا بیش از پیش روشن می‌شود که ربکا میلر می‌بایست خط دیگری را تعقیب می‌کرد و قصه متفاوتی را برمی‌گزید. وقتی هم که آدم‌ها دور هم جمع می‌شوند و شما انتظار مراودات عادی را دارید، میلر با تلاش قطع نشدنی‌اش برای کشف مفهوم‌های فرویدی در زندگی کاراکترهایش حوصله همه را سر می‌برد. همه اینها در حالی روی می‌دهد که فیلمبرداری الن کوراس با عشقی که او به طبیعت دارد، ایراد خاصی را آشکار نمی‌سازد. بعضی صحنه‌ها فانتزی صرف است، مثل سکانسی که جک و رز در مرغزار می‌دوند و صدای موسیقی باب دیلن بر روی تصویر و به‌عنوان حاشیه‌صوتی فیلم می‌آید. میلر دائماً به ما می‌گوید که برگ‌ها در خطر ریختن و پاییز در آستانه رسیدن است اما او نتوانسته است یک داستان پیگیر و منطقی را به ما ارائه دهد. سرعت وقوع اتفاقات زیاد نیست و هر موقع به جک و رز نگاه می‌کنیم، نمی‌توانیم از خود نپرسیم که ترانه حقیقی آنها کجا است؟!

■ **خلاصه داستان**

سال ۱۹۸۶ است و جزیره‌ای در شرق آمریکا را پیش‌رو داریم. جک اسلاوین و دختر ۱۶ ساله‌اش رز در یک جامعه محدود و تا حدی کولی‌وار روزگار می‌گذرانند. در آن سوی جزیره یک متخصص ساخت‌وساز خانه‌های مسکونی در حال تولید خانه‌های جدید است و این چیزی است که جک با آن مخالفت دارد و اعتراضش را هم به آن آشکارا بیان می‌کند. با این وجود او وضع خوبی ندارد و بیماری قلبی در حال از بین بردن او است. به این خاطر او از زن محبوبش کاتلین تقاضای ازدواج می‌کند تا از این طریق از او به‌عنوان پرستار خود و رز هم سود جوید. کاتلین می‌پذیرد و می‌آید اما دو فرزند خود (رادنی و تادیوس) را نیز همراه با خود می‌آورد. این مسئله و آشنایی و تقابل این کاراکترهای متفاوت، مشکلاتی را ایجاد می‌کند. رز از گری که باغبان آنجا است حرف‌های زیادی درباره اجتماع می‌شنود ولی ابهام‌های او پابرجا است. چند روز بعد یک مار در خانه پیدا می‌شود و جک از رفت و آمدهای عجیب رز ابراز نگرانی می‌کند. او به وجود ارتباط بین رز و تادیوس شک می‌کند و عکس‌العمل نشان می‌دهد. درگیری‌ها بالا می‌گیرد، رز پدرش را تهدید می‌کند که یا کاتلین را رها کند و یا خودش خواهد رفت. جک پیشنهادی در مورد فروش ملک و خانه‌اش دریافت می‌کند اما قبل از بررسی آن می‌میرد. رز خانه را به آتش می‌کشد و مدتی بعد شغلی را در یک مسافرخانه پیدا می‌کند. مسافرخانه‌ای که متعلق به گری است.

■ **ترانه جک و رز (The ballad of Jack and rose)**

محصول: ۲۰۰۴، کارگردان: ربکا میلر، بازیگران اصلی: دانیل دی لوییس، کاترین کینر، کامیلا بلی و بو بریجز، طول مدت: ۱۱۱ دقیقه

خبرها

موفقیت اسکورسیزی در کانادا

پایگاه خبری فیلم کوتاه: مستند بلند مارتین اسکورسیزی درباره باب دیلن در بیست‌وهفتمین دوره «جوایز راکی بانف» کانادا دو جایزه به خود اختصاص داد. مستند راهی به خانه نیست: باب دیلن در این رویداد جایزه بزرگ و جایزه بهترین مستند درباره هنر را کسب کرد. این درحالی است که تهیه‌کنندگان مستقل بریتانیایی توانستند هفت جایزه را از آن خود کنند. بر اساس این گزارش، مستند شبکه دو بی‌بی‌سی با عنوان فوق‌العاده: کیت وینسلت موفق به دریافت جایزه بهترین کمدی شد و دیگر تولید بی‌بی‌سی با عنوان زندگی روی مریخ جایزه بهترین سریال دنباله‌دار را به دست آورد. جایزه بهترین برنامه خبری به شرارت: یک آخر هفته کثیف در بیمارستان از تولیدات شبکه سه بی‌بی‌سی اهدا شد و برنامه محبوب غذاهای مدرسه جمی محصول Channel 4 به عنوان بهترین برنامه مربوط به شیوه زندگی معرفی شد. تهیه‌کنندگان آمریکایی هم با دریافت جوایز بهترین برنامه خانوادگی و برنامه برای نوجوانان از این رویداد بی‌نصیب نماندند. همچنین دو تولید مشترک میان انگلستان و آمریکا دو جایزه بهترین مستند سیاسی و اجتماعی و بهترین سریال کوتاه را به دست آوردند.

سی‌وسومین جوایز اسکار دانشجویی

پایگاه خبری فیلم کوتاه: سی‌وسومین دوره مراسم اهدای جوایز اسکار دانشجویی برگزار شد و سیزده فیلمساز جوان به عنوان برگزیده معرفی شدند. آکادمی علوم و هنرهای سینمایی در آمریکا از سال ۱۹۷۲ این جوایز را به فیلمسازان دانشکده‌ها و کالج‌ها اهدا می‌کند و طی سه دهه گذشته فیلمسازانی مانند اسپایک لی، رابرت زمکیس، جان لستر و تری پارکر این جایزه را به خاطر کارهای دانشجویی‌شان دریافت کرده‌اند. در مراسم امسال، نیا واردالوس و کوین اسمیت همراه با سید جنیس مدیر آکادمی جوایز را به برندگان در چهار رشته فیلم‌های آلترناتیو، انیمیشن، داستانی و مستند اهدا کردند. در هر رشته اسکار دانشجویی سه مدال طلا، نقره و برنز به برگزیدگان اهدا می‌شود و امسال یک جایزه افتخاری برای بهترین فیلم خارجی به الالینی ساخته تریستان هولمز از آفریقای جنوبی تعلق گرفت. در بخش فیلم‌های آلترناتیو مدال طلا به پرسپکتیو (تراویس هات فیلد و ساموئل دی) از دانشگاه ایالتی بال در آریزونا اهدا شد و مدال طلای رشته انیمیشن را The Possum (کریس چوی) از موسسه هنر و طراحی کالیفرنیا به دست آورد. گزارشگر صفر (کری لوزانو) از دانشگاه کالیفرنیا، برکلی مدال طلای رشته انیمیشن را از آن خود کرد و در رشته فیلم داستانی فهرست آرزوهای کریسمس (شان اوربیک) از دانشگاه کارولینای شمالی به مدال طلا دست یافت.

نمایش هفتگی فیلم کوتاه در آمریکا

پایگاه خبری فیلم کوتاه: موسسه آمریکایی «فهرست کوتاه» چهاردهمین برنامه هفتگی نمایش فیلم کوتاه خود را پاییز ۲۰۰۶ برپا می‌کند. این برنامه از طریق شبکه‌های PBS و Cox Channel 4 در جنوب کالیفرنیا در قالب سیزده برنامه ۳۰ دقیقه‌ای پخش می‌شود، درحالی که میانگین مدت فیلم‌هایی که در قالب این برنامه به نمایش درمی‌آید، هشت دقیقه است. نمایش فیلم‌های داستانی، مستند و انیمیشنی که در زمان‌بندی ۳۰ ثانیه تا ۲۰ دقیقه می‌گنجند، در دستور کار «فهرست کوتاه» است و این برنامه هفتگی تا به حال چهار جایزه امی را به دست آورده است. مدیریت این برنامه برعهده جک اوفیلد و هلن– ماریا اراوان است و تهیه آن در دانشگاه ایالتی سن‌دیگو انجام می‌شود. اوفیلد در مقام